



امروز با مولانا

آنکه بی باده کند جان مرا مست کجاست؟
و آنکه سوگند خورم جز به سر او نخورم
و آنکه جان‌ها به سحر نعره زنند از او

و آنکه بیرون کند از جان و دلم دست کجاست؟
و آنکه سوگند من و توبه ام اشکست کجاست؟
و آنکه ما را غمش از جای ببرد دست کجاست؟



یک خبر | یک نگاه

سودمخوری تهدید میراث فرهنگی

در خبرها آمده بود: خانه تاریخی متین دفتری که دارای معماری درونگرایی ایرانی و سبک برون‌گرایی غربی است نه از سوی سازمان میراث فرهنگی استحکام بخشی شد و نه از طرف مالک خصوصی مرمت تا جایی که بالاخره مسود یک بنای جدید بر مانند یک بنای تاریخی غلبه کرد و مالکان درخواست خروج بنا را از فهرست میراث ملی داد.

پس بنا به گزارش «مهر» دیوان عدالت اداری نیز که هنوز بر پایه قوانین سال‌های ۱۳۰۹ استوار است، رأی را به نفع مالک داد و این بنای ارزشمند ملی را فاقد ارزش دانسته و از فهرست میراث ملی خارج کرد. آن‌طور که از توضیحات بعد خبر دریافت می‌شود، معاونت حقوقی سازمان میراث فرهنگی، درصدد اعتراض به رأی برآمده و قرار است ضمن اعتراض حقوقی، مراحل بعدی برای ابطال رأی را طی کند.



برش

دوست دارم

جان استرلز!



دنی روسی بلدی؟
• به کمی فقط به جمله
-خب بگو بدونم، فقیق
• لیوبلویو...
-خب این یعنی چی؟
• یعنی دوست دارم
- دوست دارم؟ خب این توبه اردوگاه نظامی به چه دردی خوره؟
• نمی‌دونم خودم که خیال ندارم ازش استفاده کنم

برشی از فیلم فرار بزرگ ساخته جان استرلز



شاتر

زندگی یک نعل بند

در کنار مشاغل معمول، مشاغل نیز هستند که هر چند دور انسان به سر آمده اما هنوز ادامه دارند. عکس: میناتوعی



تهدید برای احقاق حقوق شهروندی

نیست که دیگر چه اتفاقی رخ می‌دهد، ضمن این‌که از این موقعیت استفاده کردم که از خیابان گذر کنم، با خودم فکر کردم واقعا برای احقاق جزئی‌ترین حق و حقوق در این شهر باید مردم را تهدید کرد؟ آیا برای این خیابان رد شدن باید به این کارها متوسل شد؟ یا راه دیگری برای زیست راحت و استفاده از ابتدایی‌ترین حق هر انسان در جامعه هست و می‌توان از روش‌های دیگر استفاده کرد؟ این صحنه برایم بسیار جالب بود و نشان از آشفتنگی شهر ما داشت. این وضع نشان‌دهنده ناامنی در یک شهر است. این که عرصه عمومی تبدیل شده است به محل ارباب و ترس؛ و احترام متقابل و تعامل دیگر معنی ندارد.

این محفل بگذریم زیرا این اجازه را خودروها به انسان‌ها نمی‌دادند و همه با سرعت فقط در این فکر بودند تا زودتر آن چهارراه را رد کنند؛ جالب این بود که کمی صبر کردم و با خود گفتم حتما تا لحظاتی دیگر این شرایط فراهم می‌شود و می‌توانم از خیابان بگذرم اما دیدم نه! من اگر تا صبح هم این‌جا صبر کنم کسی به حق و حقوق من به عنوان یک عابر دقت نمی‌کند.

چند لحظه گذشت و تصمیم گرفتم دیگر نمی‌توان منتظر ماند چون این‌جا دیگر حق دادنی نیست بلکه گرفتنی است. همان لحظه تصمیم گرفتم تا از خیابان به هر نحوی که هست، عبور کنم اما دیدم پیرمردی عصایش را بالا گرفت و به وسط خیابان رفت و خودروها یکی یکی از حرکت ایستادند. پیرمرد خطاب به خودروهایی که اجازه عبور نمی‌دادند، عصایش را بالا گرفته بود و تهدید می‌کرد اگر اجازه رفتن به ما ندهید من با عصایم به خودرو شمایها ضربه می‌زنم؛ برای همین مهم



همین چند وقت پیش، یکی از روزها برای کاری به خیابان انقلاب رفته بودم، روز بسیار شلوغی بود. هرج و مرجی که هر روز ظهر می‌توانید در خیابان انقلاب مشاهده کنید، به قوت خود باقی بود اما در ذهن این باور وجود دارد که با همه شلوغی‌های این خیابان‌ها، نظم و مقرراتی حاکم است، آیا این‌گونه است؟ من فکر می‌کردم که این‌گونه است اما این‌گونه نبود زیرا شما کمترین احتمالی که برای یک شهر منظم می‌دهید عبور و مرور آن شهر می‌تواند باشد. به یکی از خط‌های عابر پیاده نزدیک شدم و قصد داشتم که از آن‌جا عبور کنم، مانند همه مردمانی که آن لحظه منتظر بودند تا از آن محل به نقطه مجاور خیابان برسند، اما هر چه که می‌گذشت این امکان فراهم نمی‌شد تا



خودانتکاری

به جایی می‌رسم که بگویم پس خودم چی

کار شاید خیلی خوب و مطلوب نباشد و حتی خودم دوست نداشتم باشم در آن کار حاضر شوم، برای این که آن دوست از دست من ناراحت و دلخور نشود، قبول می‌کنم. خب این درست نیست، اگر خودت با خودت راحت باشی و در روابط اجتماعی علاوه بر دیگران خودت و علائق خودت را هم در نظر بگیری به راحتی می‌توانی نه بگویی، من دارم سعی می‌کنم در همه کار صدقات داشته باشم یعنی با خودم صادق باشم و برای هر کاری که دوست ندارم انجام دهم دلایل قانع کننده خودم را از ایه دهم و نه بگویم تا طرف مقابل هم ناراحت نشود. می‌دانید یک وقت‌هایی هست که آدم در



آدم زمانی کامل و کامل‌تر می‌شود که بتواند خود را به‌صورت واقعی نقد کند. در حقیقت اخلاقیات، روحیات و در کل شخصیت هر فردی با داشتن نگاه انتقادی به خود، بهتر و بهتر می‌شود. هر کسی ممکن است نقص‌ها و عیب و ایرادهای زیادی در اخلاق و منش خود داشته باشد که حتی خودش هم نداند

و قدر به او ضربه وارد می‌کنند؛ ولی نگاه انتقادی داشتن می‌تواند آدم را بسازد. در واقع هم انتقادپذیر بودن خوب است، یعنی این‌که نگاه انتقادی اطرافیان و صاحب‌نظران را در مورد شخصیت یا کار خود بپذیریم و هم این‌که خودمان طوری به زندگی و شخصیت خود نگاه کنیم که بتوانیم کمبودها را جبران و عیب‌هایمان را برطرف کنیم.

در مورد خودم و مصداق این موضوع در خودم می‌توانم بگویم که من اصولا بسیار آدم پذیرایی هستم و بیشتر مواقع دوست ندارم آدم‌ها از دست من ناراحت، دلخور یا دلشکسته شوند؛ پس با گذاردن و بی‌غلب خواسته‌های دیگران را قبول می‌کنم؛ مثلا پیشنهادهای کاری؛ اگر دوستی برای کاری پیشنهاد دهد، حتی اگر بدانم که آن

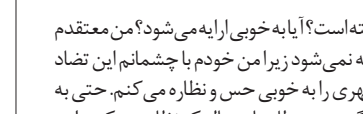
مطلب دوستی برای کاری پیشنهاد دهد، حتی اگر بدانم که آن کار شاید خیلی خوب و مطلوب نباشد و حتی اگر خودم حاضر شوم، برای این که آن دوست از دست من ناراحت و دلخور نشود، قبول می‌کنم

در مورد خودم و مصداق این موضوع در خودم می‌توانم بگویم که من اصولا بسیار آدم پذیرایی هستم و بیشتر مواقع دوست ندارم آدم‌ها از دست من ناراحت، دلخور یا دلشکسته شوند؛ پس با گذاردن و بی‌غلب خواسته‌های دیگران را قبول می‌کنم؛ مثلا پیشنهادهای کاری؛ اگر دوستی برای کاری پیشنهاد دهد، حتی اگر بدانم که آن

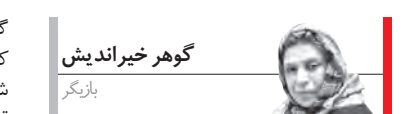


امروز به چی فکر می‌کنی

تصمیمات غلط در زندگی ما دخیل است



گرفته است؟ آیا به خوبی اراه می‌شود؟ من معتقدم که نه نمی‌شود زیرا من خودم با چشمانم این تضاد شهری را به خوبی حس و نظاره می‌کنم. حتی به قرارگیری سطل‌های زباله که نظاره می‌کنم، این موضوع را به خوبی درک می‌کنم که جایگاهی که برای آنها مدنظر قرار داده‌اند هم بسیار اشتباه است. صبح‌ها که از خانه بیرون می‌آیم این انتظار را دارم که مانند تمام شهروندان، حس خوبی به عنوان یک فرد در این جامعه داشته باشم اما این‌گونه نیست و اغلب با چالش‌هایی روبه‌رو می‌شوم که می‌گویم مدیریت شهری در این شهر چگونه است و افرادی که بر این شهر مدیریت می‌کنند با چه سازو کاری به مرستند می‌نشینند و نظر می‌دهند؟ بعد آن را در شهر پیاده می‌کنند؟ بعضی روزها به مکان‌هایی که مراجعه می‌کنم جالب است.



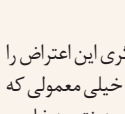
چند روز است به این موضوع فکر می‌کنم که چرا شهر ما یکپارچه نیست و این همه تناقض و تضاد چگونه می‌تواند در یک شهر وجود داشته باشد. من در محلی که زندگی می‌کنم این تعریف در باب آن می‌شود، محله‌ای است که باید نسبت به محلات دیگر، هم تمیز تر باشد و هم شهرداری باید در آن اصول ساخت‌وساز را بسیار بهتر رعایت کرده باشند. در محله ما، وضع پیاده‌روها عجیب و غریب است، یعنی زمانی که از خانه بیرون می‌آیم، مشاهده می‌کنم که وضع عبور و مرور تا چه حدی می‌تواند اسفناک باشد. اکثر زمان‌هایی که به جنوب شهر می‌روم یا به محل‌هایی مانند تهرانپارس یا پارک نهج‌البلخه که در آن اتفاقا نقشی را در حال بازی کردن هستیم، می‌بینم که اصول زندگی شهری به چه خوبی تبیین شده است و این موضوع را در بالای شهر نمی‌توان دید؛ این تناقض عجیب و غریب است. من در این زمان به سوالاتی فکر می‌کنم که در ذهنم باقی مانده است، سوال من این است که سازو کار شهرداری در شهری مانند تهران چگونه تبیین می‌شود و معیار آنها برای ارزش‌گذاری و دادن خدمات به نقاط مختلف شهر چگونه است؟ موضوعی که ذهن مرا به شدت با خود درگیر کرده است، بحث حقوق مساوی در این شهر است. آیا حقوق شهروندی در شهر ما به خوبی شکل



شهریه خوابگاه

به بعد، نزدیک ۳۰ سال نتوانسته بود بخواهد، اینها را که در ذهن مرور می‌کنم، خیلی خوشحالم که خوابگاهی دارم که بتوانم استراحت کنم، بروم آنجا و بدون دغدغه سرم را روی بالش بگذارم و بخوابم و بخوابم. چقدر کیف دارم این‌طور خوابیدن! مخصوصا برای من که خستگی ام به حدی رسیده که دیگر تحمل سخت‌است.

خیابان مثل همیشه شلوغ و پر هیاهو بود. داشتم توی خیابان راه می‌رفتم و بعد از یک روز خستگی که از دنبال کار پایان‌نامه بودم ایجاد شده بود، راهی خوابگاه شدم. کار پایان‌نامه قطع کارشناسی ارشد هر چند سختی‌های پایان‌نامه دکتری را ندارد اما به اندازه خودش سخت است. آن در رشته‌ای مثل رشته من که کارگردانی تئاتر است و منابع در این زمینه بسیار کم. این موضوع را به این دلیل گفتم تا میزان خستگی که ممکن است برای چنین فردی ایجاد شده، قابل لمس باشد. روزها بود چندان منبع می‌گشتم و پیدا نمی‌شد، همین عامل به خستگی من می‌افزود و رفتن را هم برایم سخت کرده بود. گام‌هایم به سوی «کوی» بلندتر شده بود و با اشتیاق بیشتری به سمت خوابگاه پیش می‌رفتم. داخل ذهنم این بود که زودتر به خوابگاه برسم و درست‌حسابی از خستگی خودم در بیاورم. اول از همه گرسنگی را برطرف می‌کنم و بعد هم بخوابم تا خودم صبح فردا خواب نعمت خوبی است. فکرش را بکنید که نتوانید بخوابید بعد خواهید دید چه زحری می‌کشید. وقتی به این موضوع فکر می‌کنم، گاهی اوقات ترس مرا فرا می‌گیرد. باور کنید از ترس نزدیک اوقات قالب تپه می‌کنم؛ این ترس زمانی بیشتر می‌شود و تنه به تنه «فوبیا» می‌زند که بادم می‌آید در خبرها آمده بود، مردی از زمانی



شهریه خوابگاه

باید ۲/۵ هزار شهریه خوابگاه بدی. گفتم: ما که سنواتی نیستیم. گفت: آره اما از نظر آموزشی؛ آموزش دانشگاه ما و سنواتی حساب نمی‌کنه اما امور دانشجویی برای این که فشار به دانشجوها بیارم، این اقدام رو انجام داده. تازه اتاقت سنواتی هارو هم پنج نفر اعلام کرد! حاج‌وواج مانده بودم. همین الان خیلی از بچه‌ها، برای همین خوابگاه کوچک و تأمین مایحتاج‌شان مشکل دارند چه رسد که قرار باشه پولی هنگفت بابت خوابگاه بدهند. تصمیم گرفتم با بچه‌ها صحبت کنم تا حداقل اقدامی انجام دهم. بحث شد که با بچه‌های انجمن صنفی صحبت کنیم؛ اما دلایل زیادی آوردند که ماست بیشتر از آنها در این موارد برش دارد.

بچه‌ها بحث‌های زیادی کردیم. هر کدام نظری داشتند اما همه از تحسن و این حرف‌ها صحبت به میان آوردند. من نظرم این بود و به بچه‌ها گفتم: تجربه ثابت کرده این روش‌ها جواب نمی‌دهد. بارها و بارها تجربه کردیم اما فشارهایی وارد شده که بچه‌ها عواقبش